



شرح حال شیخ احمد احسائی اع - قسمت دوم: رؤیا های صادقه

با عرض تسلیت وفات شیخ اوحد جناب شیخ احمد بن زین الدین احسائی اعلی الله مقامه که در جلالت شأنش زبان ما قاصر بوده و هر چه گوئیم عشری از معشار آن نخواهد بود. و در معرفی آن جناب بایست به کسی مانند مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی اع اقتدا کرد که میفرمایند:

آفتاب فلک رفعت و جلالت و عرش عالم علو و عظمت موضح اسرار کتاب و سنت و آئینه سرتاپای نمای اهل عصمت و طهارت مقتدای اهل ایمان و مفخر زمین و آسمان و عماد و سناد اهل جهان مرکز دایره ایقان و شرف اهل زمین و زمان، آنکه بحار مواج در پیش عمان علمش قطره ای و آفتاب عالمتاب در نزد انوار ضمیرش ندره ای و معادن بر و بحر در نزد جودش بدره ای، آنکه عنقای اوهام اگر مدی الدهر پرواز کند به عتبه قصر قدرش نرسد و همای عقول اگر تا آخر ابد بپرد پی به عشری از معشار مسافت ارتفاع مقامش نبرد آنکه علمای عالی مقدار در دبستان تعلیمش ابجد خوان و

فضای روزگار در مضیف افادتش ریزه خور خوان وحید العصر و فرید الدهر ناموس العالمین و افضل المتقدمین و المتأخرین الشیخ الاکرم الاحشم الافخم الاعظم الشیخ الاوحد الامجد الاحمد الشیخ احمد بن الشیخ زین الدین الاحسائی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه.

در ادامه مطلب قبل قرار شد به ذکر رویا های صادق ایشان بپردازیم که ابتدای ترقی های آن جناب و دریافت علم لدنی از معصومین علیهم السلام شد.

البته لازم به ذکر است که مرحوم شیخ احساسی اع اساس مکتب خود را بر خواب نگذاشته و مکاشفات خود را دلیل بر اندیشه خویش نگذارده است و در هیچ کجای کتب ایشان نخواهید دید که فلان مطلب چنین و چنان است به دلیل خوابی که دیده ام، بلکه تمامی علوم و نظریات خود را مبتنی بر آیات و روایات و ادله حکمی و عقلی و نشانه های آفاق و انفس استوار نموده تا موجب روشنگری برای هر منصفی باشد. آری؛ اگر در موضعی خوابی را هم نقل کرده باشند، به عنوان مؤید است و قطعاً پیش از آن به دلایل عقلیه و نقلیه پرداخته اند.

حال در متن زیر نیز آنچه از رؤیا های صادق خود ذکر میکنند، مانند بسیاری از علما و عرفا به عنوان شرح احوالات فردی است نه چیز دیگر و قطعاً ماهیت کشف و شهود مردود نیست.

مرحوم شیخ اوحد اع در ادامه شرح احوال خود برخی از خواب های خود را تعریف میکنند که در ادامه خواهید خواند.

رؤیا اول

شبى در خواب دیدم که جوانى 25 ساله آمد و در کنارم نشست، و با او کتابی بود، روی خویش به من نمود و آنرا گشود و قول خدای تعالی الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى ، وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى را چنین معنی فرمود: خلق اصل الشئ یعنی هیولاه فسوی صورته النوعیه و قدر اسبابه فهداه الی طریق الخیر و الشر یعنی من هذا النوع.

پس از خواب بیدار شدم و خاطر از دنیا و ما فیها پرداختم و از تحصیل علوم ظاهره و آنچه شیخ محمد می آموخت منصرف گشتم، چرا که نهایت چیزی که تعلیم ما میکرد همین بود که در زید قائم ، زید مبتدا است و قائم خبر آن است و نه او بلکه نزد هر کس که میگذشتم کلمه ای از آنچه در خواب شنیده بودم نمی شنیدم. پس بر این حال در میان مردم بودم، تنم با ایشان محشور بود و جانم فرسنگ ها دور، و چنان مینمود که گویا کسی مرا میخواند و خواننده را نمیدیدم و آنآ فناً این حال در من قوت میگرفت و وحشتم از خلق زیاده گشته و میل به عزلت پیدا مینمودم.

رؤیا دوم

شبى در خواب دیدم که تمام خلق بر بامها بر آمده اند که مشاهده امری نمایند، من نیز بپام خانه خویش برآمدم، در این حال چیزی از مابین مغرب و جنوب آمد یک طرفش متصل به آسمان طرف دیگرش بزمین آویخته، هر چه نزدیک تر میشد پایین تر می آمد تا آنکه بما رسید، پس جانب فروتر آن پیش من آمد

با دست خویش او را گرفتم، چندان لطیف بود که با دست ملموس نمیگشت، لکن بچشم محسوس بود که جسمی است بلوری و سفید که از شدت صفا قریب به خفاست و چون حلقه های زره بافته و جز من کسی بر او دست نیافته.

رؤیا سوم

شبى در خواب دیدم که بهمان قسم مردم نیز بر بامها بر آمده اند که مشاهده چیزى نمایند، من نیز بر آمدم و مینگریم بچیزی که از آسمان آمده و جهاتش با آسمان متصل و وسطش با خانه ما مقابل و دست احدی جز من به وی نرسید آنرا گرفتم، جسمی غلیظ و ثخین بود.

رؤیا چهارم

در خواب دیدم که به مسجدی در آمدم، سه نفر مرد و شخص دیگر یافتم، آن شخص از بزرگ آنها پرسید یا سیدی چقدر زندگی خواهم نمود، گفتمش مگر این کیست؟ گفت حسن بن علی علیهما السلام.

نزدیک رفته سلام کردم و دست مبارکش را بوسیدم و چنان گمان بردم که دو نفر دیگر حسین بن علی و علی بن حسینند علیهما السلام، فرمود علی بن حسین و باقرند علیهم السلام، عرض کردم زندگانی من چه خواهد بود، فرمود پنج سال یا چهار سال یا فرمود پنج سال و چهار سال، گفتم الحمد لله و گویا در این حال به پشت خوابیده ام و سرم بجانب قطب جنوب است و آن حضرت بر طرف سر من ایستاده و آن دو بزرگوار طرف راست من، چون از من اظهار رضا بقضاء دید نزد سرم نشست و دهان مبارک بر دهانم نهاد، حضرت علی بن حسین علیه السلام عرض کرد اصلاح بفرمایید فرجش را اگر خراب است، فرمود فرجش را بیم ندارم ولو اگر عقیم گردد، لکن قلب محل خوف است. چون این سخن شنیدم بدامنش آویختم، دست مبارک بر صورتم نهاد و تا سینه ام کشید که احساس برودت در قلب خویش نمودم، در این وقت گویا من و ایشان ایستاده ایم، عرش کردم یا سیدی مرا چیزی بیاموز که چون قرائت کنم شما را زیارت نمایم، فرمود این ابیات را مداومت نما، هر گاه بخواهی ببینی:

کن عن امورك معرضا	*** **	و كل الامور الي القضا
فلربما اتسع المضيق	*** **	و ربما ضاق الفضاء
و لرب امر متعب	*** **	لك في عواقبه رضا
الله يفعل ما يشاء	*** **	و لاتكن متعرضا
الله عودك الجميل	*** **	فقس علي ما قد مضى
سپس این ابیات را نیز فرمود :		
رب امر ضاقت النفس به	*** **	جاءها من قبل الله فرج
لاتكن من وجه روح آيسا	*** **	ربما قد فرجت تلك الرتج
بينما المرء كئيب دنف	*** **	جاءه الله بروح و فرج

و آن حضرت فقره ای از اول و فقره ای از ثانی قرائت میفرمود، عرض کردم این چه قسم است، فرمود گاه در شعر این گونه استعمال میشود، عرض کردم یا سیدی این قصیده مرا ملاحظه کرده اید که مطلعش این است:

فرموده دیده ام، و قصیده ای عجیب است الا اینکه ضایع است، و از این جهت فرمود که در تغزل سروده بودم، پس عرض کردم یا سیدی انشاء الله در مدح شما قصیده عرض خواهم کرد، پس منتظر انصراف ایشان بودم که ابیات را فراموش نکنم چرا که بوعده ایشان اطمینان داشتم.

خلاصه میفرمایند ابیات را که در خواب تعلیم گرفته بودم بر قرائتش مداومت میکردم و اثری نمیدیدم، تا اینکه بخاطرم رسید که مراد تخلق به مضامین اشعار است نه قرائت و تکرار، پس بر عبادت افزودم و فکرت و نظر مینمودم و قرائت قرآن و تدبر در معانی آن و استغفار در اسحار بسیار میکردم.

پس من بعد خوابهای عجیبه و چیزهای غریبه در آسمان و زمین و جنات و برزخ و عوالم غیب و شهاده از نقوش و الوان مشاهده میکردم که عقول در آن حیران است و ابواب دیدن خواب برویم مفتوح شد، حتی اینکه غالب شبها هر یک از آن بزرگواران را که میخواستیم زیارت و عرض حاجت میکردم و جوابها میفرمودند. حتی آنکه اگر در وسط کلام بیدار میشدم، باز بخواب رفته از همان مقام فرمایش را به انجام میرساندند، تا کار بجایی رسید که مردم خواهش میکردند که بر ایشان التماس دعا نمایم و مینمودم. مانند وقتی که برادرم شیخ صالح گفت چون خدمت حضرت حجت علیه السلام رسی بر من التماس دعا نما، رسیدم و نمودم و اجابت فرمود و وی را مژده پسری داد، زنش بزین الدین بارور شد.

رؤیا پنجم

میفرمایند، در اوایل امر وقتی که خدمت حضرت حسن بن علی علیهما السلام رسیدم و مسائلی چند پرسیدم و جواب شنیدم، پس دهان مقدس بر دهانم نهاد و آب دهان مبارک در دهانم همی میریخت و می آشامیدم، لذیذتر از شهد ولی گرم بود و مقدار نیم ساعت بدین منوال گذشت.

رؤیا ششم

میفرمایند، وقتی خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم، عرض کردم یا سیدی استدعا دارم که دنیا را ترک گویم و معروف خلق نباشم، فرمود این حال که داری اصلح است، اصرار کردم و تغافل فرمود و گذشت، در طلبش بر آمدم و نیز بخدمتش رسیدم و بر اصرار افزودم، فرمود ممکن است پس از چندی، و نیز غایب شد، باز تجسس نموده بخدمتش رسیدم و بر اصرار می افزودم و تکرار مینمودم، گاه میفرمود این حالت اصلح است و گاه میفرمود پس از چندی، تا آنکه از اجابت مأیوس شدم، عرض کردم پس مرا توشه ای عطا فرما، دست مقدس برآورد که بر صورت و سینه ام نهد، عرض کردم مقصود این نبود، فرمود چه میخواهی؟ عرض کردم از آب دهان خویش سیرابم کن، پس دهان مقدس بر دهانم نهاد و آب دهان در دهانم ریخت شیرین تر از شهد و سرد تر از برف بود، ولی کم بود و هر دو ایستاده بودیم، مرا از لذت و برودت آن آب ضعف عارض گشته نشستم و برخاستم و آن حضرت از مشاهده این حال میخندید، پس بار دیگر از آن آب نوشانید و گذشت.

رؤیا هفتم

میفرمایند، وقتی خدمت حضرت امیر علیه السلام رسیدم، در مجلسی مشحون بر علماء و اکابر پیش رفتم، آن حضرت بجهت تعظیم و اجلال بنده خویش برخواست. در صف النعال نشستم فرمود پیش بیا که آنجا جای تو نیست، پس برخواستم نزدیک آن بزرگوار نشستم، پس نزدیک ترم میخواند و من همی میرفتم، تا از نزدیک هم رفتم به پیش و مرا نزدیک خویش نشاند، مسائلی چند پرسیدم از آن جمله آنکه بیع صبره جایز است یا نه، فرمود نه پس حاجت خویش را عرض کردم فرمود چیزی در دست ندارم گفتم بلی ولی آمده ام در خصوص آن امر معهود که منزلت و مقام تو را نزد پروردگار بدانم فرمود ان شاء الله خواهی دانست.

رؤیا هشتم

میفرمایند، وقتی میان من و شیخ محمد بن شیخ عصفور بحث بسیار واقع شد و اصرار در انکار من مینمود چون شب شد خدمت حضرت علی بن محمد الهادی علیه السلام رسیدم و شکایت از حال مردم نمودم فرمود ترک کن ایشان را و به حال خویش مشغول باش اوراقی چند مرا عطا کرد و فرمود این اجازه های دوازده گانه ماست گرفتم و گشودم و نظر نمودم هر صفحه مصدر بود به بسم الله الرحمن الرحیم و پس از آن اجازه یکی از آن بزرگواران و مشتمل بود بر چیزی چند از اوصاف و وعده ها و اموری که از عظمت آنها کسی تصدیق آنها نمیکند با آنکه من اهل آن ها نیستم.

رؤیا نهم

میفرمایند، وقتی خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم سخنی فرمود عرض کردم یا رسول الله قائل این کلام کیست، فرمود منم قائل، گفتم یا سیدی تو به حال من آگاهی و من نیز خویش را میشناسم که اهل این مقام نیستم به چه سبب این کلام را فرمودی فرمود به غیر سبب، عرض کردم به غیر سبب؟ فرمود بلی مأمورم که چنین بگویم. پرسیدم که مأموری؟ فرمود بلی مأمورم و نیز مأمورم که بگویم ابن مدریس از اهل بهشت است و نیز مأمورم به اینکه بگویم عبدالله غویدری نیز از اهل بهشت است و مغرور مشو به ظاهرش که خبیث است چرا که رجوع به ما میکند و لو هنگام مرگ و میفرمود که ابن مدریس مردی از جهال شیعه از اهل لحسا بود و عبدالله غویدری مردی سنی گمرک چی بود و هیچ عمل خیر از وی نشنیده بودیم الا اینکه جمعی از اقربای ما را دوست میداشت و تعظیم و تکریم ایشان مینمود و به خدمت ایشان می پرداخت.

الغرض روزی در محضر جمعی از شیعیان حکایت بازگفتم عبدالله بن ناصر عطار از جمله حضار بود گفت مرا با وی صداقتی بود بلکه اخوتی و از حال وی جز من و خدا کسی آگاه نبود و باطنا شیعه مخلص بود و از اتفاقات مر او را اینکه وقتی طایفه ای از اعراب بر شیعیان قطیف خروج کرده کار به کارزار کشید لاجرم به مردم لحساء استعانت جسته جماعتی به اعانت ایشان بیرون رفت از آن جمله عبدالله غویدری بود که در همان ایام به شهادت فایز گشت. خلاصه رؤیای آن والا مقام بر سبیل کشف و الهام بود نه اضغاث احلام و در منام خدمت هریک از ائمه اطهار علیهم السلام که میخواستند میرسیدند و هر مسأله که مشکل یا مشتبه بود میپرسیدند و جواب کافی و شافی با اقسام ادله و براهین میفرمودند که ابدا احتیاج به مراجعه و مطالعه کتب نبود و اگر احیاناً رجوع میفرمود به عینها همان بود که در خواب آزموده بود اعلی الله مقامه و رفع فی جنان الخلد اعلامه.